

بررسی تحلیلی اثبات وجود خدا از رهگذر نفی نیهیلیسم با اتکا بر آرای هانس کونگ*

** معصومه مروی

*** سید محمد موسوی

چکیده

یکی از مسائل مهم در اندیشه بشر، مسئله وجود خداست؛ اینکه آیا خدا وجود دارد؟ آیا باور به خدا باوری موجه است؟ هانس کونگ متفکر و اندیشمند مسیحی با اشاره به تحولات الهیات در دوران مدرن و ناکارآمدی براهین عقلی در اثبات وجود خدا، در صدد برآمد تا با تمرکز بر جایگاه خدا به عنوان مبنا و بنیاد واقعیت، وجود او را اثبات نماید و باور به او را توجیه کند. هانس کونگ انکار وجود خدا را مستلزم انکار وجود واقعیت و گرفتار آمدن در دام نیهیلیسم می‌داند. به اعتقاد او انسان با مواجهه عملی با واقعیت خودش و جهان، بدون تمسک به هیچ گونه استدلالی، وجود خدا را تصدیق خواهد کرد. در این مقاله با بررسی و تتبع در آثار کونگ از جمله اثر مهم او با عنوان *آیا خدا وجود دارد؟*^۱ ضمن ارائه تحلیلی دیدگاه کونگ به نقد و بررسی آن پرداخته‌ایم. به نظر می‌رسد علی‌رغم تلاش کونگ در پرهیز از ارائه استدلال بر وجود خدا به نوعی استدلال استعلایی تمسک جسته است.

کلید واژه‌ها: اعتماد بنیادی، واقعیت، بی‌اعتمادی بنیادی، نیهیلیسم، الحاد.

* تاریخ دریافت مقاله: ۱۳۹۹/۰۶/۲۹ - تاریخ پذیرش مقاله: ۱۳۹۹/۱۰/۳۰ - نوع مقاله: علمی، پژوهشی.

** دانشجوی دکتری فلسفه دانشگاه باقر العلوم (علیه السلام) / @gmail.com۶۱marvi.ma

*** دانشیار گروه فلسفه دانشگاه باقر العلوم علیه السلام / smmusawi@gmail.com

۱. عنوان انگلیسی این کتاب *Does God Exist? An Answer for to day* است که در فارسی با عنوان

«خدا در اندیشه فیلسوفان غرب» توسط آقای حسن قنبری ترجمه شده است.

مقدمه

یکی از مهم‌ترین مباحثی که اندیشه بشر را به خود مشغول کرده و دغدغه مهم زندگی او به شمار می‌رود بحث از وجود خداست. تأثیر مهم باور یا عدم باور به خدا در زندگی انسان آن را به مسئله‌ای نو و تازه برای همه اعصار و قرون تبدیل کرده است. گرچه بحث از وجود خدا در طول تاریخ تفکر بشر پستی و بلندی‌های متعددی داشته و راه‌های متعددی پیش روی انسان گشوده است؛ از براهین عقلی محض تا توجیهات عمل گرایانه. اما نکته حائز اهمیت آن است که باور عموم انسان‌ها به خدا در گرو براهین عقلی محض یا مقدمات پیچیده استدلال‌های فلسفی نیست، بلکه توجه به پیامدهای عملی و اخلاقی این باور، عامل اصلی خداباوری آنان تلقی می‌شود. از این رو پرداختن به این مقوله و ارائه توجیهات عمل گرایانه که توجه خود را بر پیامدهای خداباوری معطوف می‌نماید در پیشبرد جوامع انسانی به سوی خداباوری تأثیر بسزایی خواهد داشت.

یکی از متفکرانی که در این مسیر گام نهاده و کوشیده تا وجود خدا را فارغ از براهین عقلی و بر مبنای اعتماد به او اثبات نماید هانس کونگ (۱۹۲۸م) است. او به عنوان یک الهی‌دان کاتولیک، همواره دغدغه آشتی و پیوند میان مدرنیته و دینداری را در سر می‌پروراند و در عین نقد آثار منفی مدرنیته، به جهات مثبت آن نیز نظر داشته است و بر آن بوده که با اصلاح مسیر الهیات آن را با دوران مدرن هماهنگ سازد. او می‌کوشید باوری از خدا ارائه دهد که برای همه انسان‌ها اعم از مسیحی و غیرمسیحی قابل فهم و قابل پذیرش باشد و در عین حال پاسخی به چالش‌های پیش رو در دوران مدرن فراهم آورد.

هانس کونگ معتقد بود کارکرد اصلی دین، معنا بخشی به زندگی است (Kung, ۵۳۲: ۱۹۷۶) که ناشی از اعتقاد و باور به خدا به عنوان مینا و بنیاد واقعیت است. از این رو در صدد بر آمد تا وجود خدا را بر اساس همین کارکرد معنا بخش آن اثبات نماید. او با تأثیرپذیری از اندیشه کانت معتقد بود اثبات عقلی خدا امری ناممکن است. از این رو، وی قصد اقامه برهان عقلی بر وجود خدا را ندارد، بلکه می‌خواهد از طریق مواجهه عملی انسان با واقعیت خودش و جهان، وجود خدا را اثبات کند. گرچه پیش از کونگ نیز افرادی همچون پاسکال و کی‌یرگگارد بر انتخاب و خطر کردن در اعتماد به خدا سخن گفتند و کوشیدند از این طریق باور به خدا را موجه سازند. (Pascal, ۲۰۰۳: ۶۶-۶۷) و (Kierkegaard, ۲۰۰۹: ۱۷۱) اما کونگ معتقد است روش او به خلاف آن‌ها اولاً عقلانی و موجه است، ثانیاً توجیه و عقلانیت خود را از بیرون تجربه دریافت نمی‌کند، بلکه عقلانیت آن، در درون خود تجربه قابل درک است.

در این مقاله درصدد هستیم تا به بررسی تحلیلی روش کونگ در اثبات واقعیت خدا و توجیه باور به او بپردازیم و نکات قوت و ضعف روش او را بیان کنیم. پرداختن به این مسئله به طور مجزا در قالب یک مقاله کاری جدید است که پیش از این انجام نشده است.

۱. هانس کونگ و گذر از مدرنیته

در خصوص اینکه آغاز مدرنیته دقیقاً از چه زمانی بوده است، اختلاف نظر وجود دارد. برخی معتقدند دوره متأخر قرون وسطی آغاز مدرنیته بوده است. برخی دوره رنسانس و برخی نهضت اصلاح دینی را آغاز مدرنیته می‌دانند. برخی هم آغاز مدرنیته را به عصر اکتشافات نسبت می‌دهند، اما از نظر هانس کونگ هیچ یک از این مقاطع تاریخی را نمی‌توان آغازگر مدرنیته دانست، زیرا آن چیزی که او تحول الگو می‌داند در این دوره‌ها رخ نداده است.

هانس کونگ معتقد است مجموعه‌ای از تحولات علمی، فرهنگی و سیاسی زمینه‌ساز ظهور مدرنیته شد که از آن‌ها با عنوان انقلاب نام می‌برد. البته او همه تحولات را به تحول در اندیشه انسان غربی باز می‌گرداند، از این رو عوامل تأثیرگذار در پیدایش مدرنیته را در فلسفه جدید، علم تجربی، قانون طبیعی جدید و فهم عرفی شده جدید از سیاست و دولت معرفی می‌کند. به اعتقاد او باید رنه دکارت را پدر فلسفه جدید و نیز مؤسس مدرنیته دانست. دکارت مکتبی را بنیان نهاد که در تاریخ اندیشه غرب به *اصالت عقل*^۱ یا *عقل‌گرایی* معروف شد و همین عقل‌گرایی منشأ تحولات شگرفی در جامعه غربی و ظهور مدرنیته گردید. (کونگ، ۱۳۸۴: ۲۱۰)

کوگیتوی^۲ دکارت سرآغاز تفکر جدیدی شد که اساس و بنیان آن، خودبنیادی عقل انسان محور است. دکارت تصور از عقل به عنوان عقل کلی، عقل کل‌نگر یا عقل خدا محور^۳ را به عقل خودبنیاد، عقل جزئی یا حسابگر^۴ تغییر داد. کونگ حاکمیت این برداشت از عقل و عقلانیت را نقطه آغاز مدرنیته می‌داند که از ویژگی‌های بارز آن تفوق عقل بر ایمان، تقدم فلسفه بر الهیات، تفوق طبیعت بر فیض و برتری اخلاق طبیعی بر اخلاق مسیحی بود. (Kung, ۱۹۹۵: ۶۷۰-۶۷۲)

۱ .rationalism

۲ . cogeto ergo sum

۳ .intellect

۴ . reason

پس از دکارت، از جمله کسانی که در تثبیت و توسعه مدرنیته نقش بسزایی داشت کانت بود. او بنیانگذار تحول بزرگی در حوزه معرفت‌شناسی شد. کانت در تقابل با عقل‌گرایی افراطی دکارت که ادعای دخالت در همه حوزه‌های معرفتی را داشت بر آن شد تا عقل را با زنجیرهای خود عقل محدود سازد. کانت معتقد بود که انسان در فرایند شناخت علاوه بر مواردی که از طریق تجربه حسی از عالم خارج کسب می‌کند عناصری نیز از ذهن خود به آن می‌افزاید که جزء ضروری ساختار ذهن ما هستند و شرط لازم معرفت محسوب می‌شوند. به عبارتی شناخت، حاصل ترکیب و تلفیق مواد مکتسب از عالم خارج و عناصر پیشینی اضافه شده از سوی ذهن است. مکان و زمان از جمله عناصر اساسی پیشینی هستند که کسب معرفت نسبت به عالم واقع در گرو استفاده از آن‌ها است. (کانت، ۱۳۹۴: ۱۱۵) از این‌رو به اعتقاد کانت، مابعدالطبیعه که مدعی دانش نظری از طریق استدلال عقلی و مفهومی در باره حقایقی از قبیل نفس، خدا و اختیار است دانشی ناممکن است، زیرا طبق مبانی فلسفی او، ذهن قادر نیست امری را که زمانی و مکانی نباشد بشناسد. همچنین کانت با طرح بحث نومن و پدیدار و محدود کردن حوزه شناخت انسان به پدیدارها (همان: ۱۱۶) به نوعی نسبی‌گرایی معرفتی را بنیان نهاد.

بر این اساس، ساختارهای الهیات سنتی در غرب دچار بحران‌های شدیدی شد، زیرا از یک طرف دکارت با افقی که به روی انسان مدرن گشود به او این خودباوری افراطی را القا کرد که می‌تواند با اتکا به عقل خودبنیادش همه نیازهای خود را برطرف نماید، از این‌رو به تدریج کلیسا و کتاب مقدس در معرض نقدهای تاریخی قرار گرفت و مرجعیت و تقدس خود را از دست داد.

از سوی دیگر، کانت با محدود کردن کارکردهای عقل و اعلام ناتوانی آن از درک و اثبات مسائل مابعدالطبیعی، مرجعیت عقل را نیز برای الهیات مسیحی متزلزل ساخت. از این‌رو پایه‌های اعتقادات سنتی، جایگاه کلیسا و دین مسیحی در میان روشنفکران و حتی مردم عادی شروع به لرزیدن کرد و در این دوره نقدهای جدی و تندی علیه مسیحیت توسط مدرنیست‌هایی نظیر فویرباخ، فروید و مارکس مطرح شد و همه آنان زوال مسیحیت و دین را به طور کلی پیشگویی کردند. البته علاوه بر واکنش‌های انفعالی در مقابل تحولات مدرنیته تلاش‌هایی نیز در جهت سازگاری با اقتضائات دوران مدرن صورت گرفت.

هانس کونگ از معدود الهی‌دانان کاتولیک است که اقتضائات دوران مدرن را درک کرده و در صدد سازگار ساختن آیین کاتولیک با آن بوده است. هانس کونگ معتقد است علی‌رغم دستاوردهای بسیار عظیمی که انقلاب‌های علمی، فلسفی، فرهنگی و سیاسی به دنبال داشته است اما جایگاه معنویت و اخلاق در غرب رو به افول بوده است. اینجاست که این سؤال مطرح می‌شود که روش مناسب در برخورد با مدرنیته یعنی شیوه‌ای که

جامع بین سنت و مدرنیته باشد چیست؟ هانس کونگ پاسخ خود را در قالب دیدگاهی که خود آن را پست مدرنیسم واقعی می‌داند می‌جوید. او می‌گوید مسیحیت باید محتوای انسانی^۱ مدرنیته را بپذیرد و از طرف دیگر در برابر قید و بندهای غیر انسانی آن مقاومت کند. از نظر او قطعاً در یک الگوی واقعاً پست مدرن انواع فراوانی از الگوهای زندگی و الگوهای عمل وجود دارد، اما نکته مهم این است که این تکثر مانع از جستجو برای یک توافق اجتماعی بنیادی نیست. از نظر کونگ ساختار جدید جهانی طالب یک نظم نوین جهانی است که این امر بدون حمایت ادیان تحقق نمی‌یابد. به اعتقاد او مسیحیت باید در تحول الگویی از مدرنیته به پست مدرنیته در ساحت‌های مختلف کیهان‌شناختی، انسان‌شناختی، سیاسی، اجتماعی و ساحت دینی نقش ایفا کند. کونگ معتقد است در هر یک از این ساحت‌ها پرسش‌هایی برای دین به ویژه مسیحیت مطرح می‌شود از جمله اینکه آیا در قلمرو جدید نباید نوعی گشودگی نسبت به واقعیت اساسی و نهایی که ادیان ابراهیمی آن را خدا می‌نامند وجود داشته باشد؟ (کونگ، ۱۳۸۷: ۳۷۳-۳۷۲)

از این رو کونگ با دعوت کلیسا و مسیحیت به ایجاد اصلاحات در باور و عملکرد خود، معتقد است ما امروزه به فهم جدیدی از خدا نیاز داریم. فهمی که برای انسان جدید قابل پذیرش باشد و زمینه رسیدن به توافق را فراهم سازد. از این رو معتقد است با در نظر گرفتن جهان‌بینی جدید، همراه شدن با پاسکال و تمسک به خدای کتاب مقدس یا همراه شدن با دکارت و اعتقاد به خدای انتزاعی فیلسوفان و نادیده گرفتن خدای کتاب مقدس کافی و قانع کننده نیست، زیرا عقل و کتاب مقدس حجیت خود را در اثبات خدا از دست داده‌اند. لذا او می‌کوشد تا فهم جدیدی از خدا در مواجهه با پیش‌زمینه‌های الحادی و رویکردهای نیهیلیستی که ویژگی عصر مدرن است تحقق بخشد.

۲. نیهیلیسم پیامد الحاد

چنان که ملاحظه شد کونگ معتقد است توجیه اعتقاد به خدا در دوران مدرن باید در مواجهه با الحاد باشد، از این رو از الحاد و پیامدهای آن آغاز می‌کند. او این سؤال را مطرح می‌کند که آیا اعتقاد و عدم اعتقاد به وجود خدا همچون اعتقاد یا عدم اعتقاد به سایر امور است؟ به عبارتی عدم اعتقاد به وجود خدا چه تأثیری بر سایر باورهای انسان خواهد داشت؟

وی معتقد است نیچه اولین کسی بود که به این امر توجه کرد و انسان‌ها را به مواجهه با این پرسش و پاسخ به آن فراخواند. گرچه تعبیر هولناک «مرگ خدا» پیش از نیچه نیز

۱. هانس کونگ دین‌داری در دوران مدرن و مسیحی بودن را همان انسان بودن می‌داند. از نظر او مسیحی واقعی کسی است که همه اقتضات انسان واقعی را دارد.

سابقه دارد؛ هم شوپنهاور به نوعی از سده نوزدهم به عنوان عصری که دین در آن کم‌وبیش مرده است نام می‌برد و هم هاینریش هاینه در سال ۱۸۵۲ می‌نویسد: «رقت و ترحم در دل ما موج می‌زند. این دفعه دیگر خود بیهوه آماده مرگ می‌شود... صدای ناقوس‌ها را می‌شنوید؟ زانو بزنید می‌خواهند آیین‌های مقدس را برای خدایی محترصر اجرا کنند». (استرن، ۱۳۸۴: ۴۳) هگل نیز از مرگ خدا سخن گفته است (گیسلر، ۱۳۹۱: ۸۵) لیکن شاید دلیل اینکه علی‌رغم چنین پیشینه‌ای این ایده بیش و پیش از همه تداعی کننده نام نیچه است آن باشد که او هم جسورانه‌تر و هم متفاوت‌تر از گذشتگان به آن رو کرده و هم توجهی خودآگاه به آن داشته است و با محور قرار دادن آن در مباحث خود درمندان به ترسیم پیامدهای آن پرداخته است.

نیچه به ذکر تبعات سهمگین مرگ خدا و ویرانی تمام انگاره‌های مبتنی بر آن می‌پردازد. او معتقد است درک چنین وضعیتی نیازمند ژرف‌نگری است، از این‌رو ملحدانی را که با سطحی‌نگری به پیامدهای زودگذر و بی‌واسطه این فاجعه دل‌خوش کرده‌اند و از مشاهده پیامدهای عمیق، دردناک و بی‌واسطه آن غافل مانده‌اند سرزنش می‌کند. نیچه با بیان اینکه «مهم‌ترین واقعه از وقایع اخیر -مرگ خدا، یا به عبارت دیگر اینکه ایمان به خدای مسیحیت توجیه خود را از دست داده است- از هم اکنون نخستین سایه‌های خود را بر سر اروپا می‌گستراند» (Nietzsche, ۲۰۰۸: ۱۹۹) اظهار می‌دارد افراد کمی هستند که بتوانند پیامدهای بی‌واسطه و دوردست الحاد و مرگ خدا را درک کنند. از نظر او کسانی که در این زمینه بدگمان‌اند یا ترس و دغدغه دارند، بسیار اندک‌اند، زیرا آن‌ها جذب پیامدهای بی‌واسطه این رویداد وحشتناک شده‌اند که نوعی روشنایی توضیح‌ناپذیر، آسودگی، آزادی و طلوع جدید را به آن‌ها نوید می‌دهد. چگونه است که بالا آمدن این ابرهای سیاه را بدون توجه و علاقه خاص و به خصوص بدون هراس و دلواپسی برای خود نظاره می‌کنیم؟ آیا به خاطر این است که تحت تأثیر اولین پیامدهای این واقعه قرار داریم؟ آخر اولین پیامدهای آن برای ما به خلاف انتظار هیچ چیز سیاه و مایوس‌کننده‌ای به همراه ندارد، بر عکس آن‌ها نوع جدید و وصف‌ناپذیری از نور، خوشبختی، سبک‌باری و صورتی از آرامش و شادی و تسلی و آغاز فجری به نظر می‌رسند... در حقیقت ما فیلسوفان، ما آزاداندیشان اکنون که می‌دانیم خدای قبلی مرده است احساس می‌کنیم که نور فجری تازه بر ما تابیده است؛ قلبمان لبریز از سپاس، شگفتی، حدس و گمان و انتظار می‌گردد. (Ibid: ۲۰۰)

از این‌رو نیچه به عنوان پیامبری پیشگو، پیشاپیش از وقوع پیامدهای رنج‌آور و مهلک مرگ خدا خبر می‌دهد و بر الحاد خوش‌بین و خودکفای طبیعت‌گرایان و زیست‌شناسان می‌تازد و از به شوخی گرفتن پیامدهای آن بر حذر می‌دارد. او می‌گوید: «انسان باید

رویداد مرگبار را دیده باشد... باید آن را در خود تجربه کرده باشد باید با آن به هلاکت رسیده باشد، هیچ چیز اینجا شوخی نیست» (Nietzsche, ۲۰۰۷: ۱۱۹).

نیچه در مثال معروف «مرد دیوانه» به خوبی پیامدهای الحاد را بیان می‌کند. مرد دیوانه یک پیامبر تیزبین است که در ساعات روشن روز چراغی افروخت و مرگ خدا را اعلام کرد. مخاطب اولیه این اعلام مرگ خدا، الهی‌دانان نیستند، بلکه ملحدان ظاهرینی همچون طبیعت‌گرایان و زیست‌شناسان هستند که معنای الحاد خود را نمی‌دانند و حقیقت آن را درک نمی‌کنند، از این‌رو در پاسخ او که «خدا را می‌جوییم» با قهقهه پاسخ می‌دهند: آیا او از دست رفته است؟... یا مرده است؟ آیا او از ما ترسیده است؟ آیا به مهاجرت رفته است؟ آنچه در اینجا رخ داده نوعی الحاد بی‌تفاوت و بی‌مسئولیت است که پیامدها را نمی‌بینند.

مرد دیوانه در قالب سه تمثیل مؤثر و قوی، پیامدهای الحاد و مرگ خدا را چنین بیان می‌کند. ما همه قاتل او هستیم، ولی ما چگونه این کار را انجام دادیم؟ چگونه توانستیم دریا را خشک کنیم؟ چه کسی به ما اسفنج داد تا افق را تماماً پاک کنیم؟ وقتی پیوند میان زمین و خورشید را گسستیم چه کردیم؟ اکنون زمین به کجا می‌رود؟ و ما را به کجا می‌کشاند؟ (Ibid, ۲۰۰۸: ۱۱۹، ۱۲۰)

در این تمثیل مرگ خدا به معنای فروپاشی عظیم باورها است. خشک شدن دریا حکایت از پوچی ویرانگری دارد که ناشی از فرو ریختن باورهاست. افق جارو شده و پاک، تداعی کننده یک فضای زنده بدون دورنماست و زمین گسسته از خورشید بر پوچی ژرف و عمیق دلالت دارد.

به این ترتیب نیچه مدعی است ابتدایی‌ترین و طبیعی‌ترین دغدغه پس از مرگ خدا پرسش از ارزش هستی و معنای زندگی در دنیای بدون خداست: «به محض اینکه این تعبیر مسیحی‌گونه از جهان و انسان را نفی می‌کنیم و آن را چون سکه‌ای تقلبی به دور می‌اندازیم، بلافاصله این سؤال وحشتناک برابر ما مطرح می‌شود. سؤال شوپنهاور مبنی بر اینکه آیا عالم وجود، معنا و مفهومی دارد؟ سؤالی که قرن‌ها لازم است تا به طور کامل و در همه زوایا و اعماقش تنها مفهوم گردد» (Ibid: ۲۱۹).

بنابراین این‌گونه نیست که ما گمان کنیم کسی می‌تواند به خدا ایمان داشته باشد یا نداشته باشد بدون اینکه این ایمان تأثیری در دیگر باورهای او بگذارد بلکه نیچه به دنبال آن است تا ما را متقاعد کند که با مرگ خدا همه چیز دگرگون خواهد شد و هیچ چیز به حالت سابق باقی نخواهد ماند بنابراین مرگ خدا عنوانی است بر یک دوره انتقالی که

آن را نیست‌انگاری^۱ نامیده است. (Hasse, ۲۰۰۸: ۹۵) به این ترتیب نیچه از نیست‌انگاری به عنوان نخستین پیامد مرگ خدا نام می‌برد.

۳. نیهیلیسم بدیل واقعیت

هانس کونگ دیدگاه نیچه در تحلیل پیامدهای مخرب الحاد را می‌پذیرد و آن را نقطه عطفی در بحث الحاد می‌داند. او درصدد است تا خدا را برای انسان ملحد گرفتار در دام نیهیلیسم باورپذیر سازد و فهمی از خدا ارائه کند که در چنین بستری قابل پذیرش باشد؛ اما او به این نکته توجه دارد که برای انسان مبتلا به نیهیلیسم که تمام هستی خود را در معرض پوچی، بی‌معنایی و بی‌ارزشی می‌بیند، باور به خدا امری محال و دوردست می‌نماید، لذا تصریح می‌کند در دوران مدرن پرسش اساسی و مهمی که انسان با آن مواجه است پرسش از اصل واقعیت و هستی است و دغدغه اصلی او یقین به واقعیت است. به عبارتی هانس کونگ همگام با انسان مدرن به نوعی از تمام حوزه‌های معرفتی و مسائل مطرح در آن عقب‌نشینی کرده و توجه خود را به سرمنشأ و مبنا یعنی واقعیت و هستی معطوف می‌کند.

از نظر او نفی نیهیلیستی چنان عمیق و گسترده است که نه تنها یقین سوژکتیو^۲ یعنی یقین حاصل از اندیشه یا فاعل باور را متأثر می‌سازد، بلکه هر یقین عینی را که ما در هر عمل شناختی مسلم می‌دانیم نیز تحت تأثیر قرار می‌دهد. همچون یقین بنیادی در باب وجود و اصول بدیهی وجود که در فلسفه کلاسیک آمده است، مثل اصل هوهویت و اصل تناقض. (کونگ، ۱۳۹۳: ۱۹۵) بنابراین این اصول نمی‌توانند مبنای هیچ بحثی باشند، زیرا وقتی خود این اصول بدیهی نباشند و مورد تردید قرار بگیرند تلاش برای معقول ساختن جهان و زندگی به کمک آن‌ها امری بی‌فایده است. از این رو نفی ناشی از نیهیلیسم هیچ نقطه روشنی برای عزیمت انسان باقی نمی‌گذارد و او را در تاریکی محض فرو می‌برد به طوری که خود را با یک پوچی فراگیر مواجه می‌بیند که حتی واقعیت و هستی خود را نیز در بر گرفته است. از این رو هانس کونگ می‌گوید شک - چه شک روشی دکارت یا شک وجودی پاسکال - با مسئله خدا آغاز نمی‌شود، بلکه شروع شک با مسئله وجود است. (همان: ۲۰۵)

به عبارتی از نظر کونگ با یقینی نبودن وجود انسان و واقعیت است که شک آغاز می‌شود، یعنی انسان ابتدا در وجود خود و واقعیت به طور کلی شک می‌کند و سپس این شک به سایر حیطه‌ها سرایت می‌کند. لذا اولین مسئله‌ای که نیهیلیست با آن مواجه است مسئله

۱ . nihilism

۲ . subjective certainty

واقعیت خودش و جهان است نه مسئله خدا. به همین دلیل او معتقد است تلاش برای رهایی از آن نیز باید از همین نقطه آغاز شود و مهم‌ترین پرسش خود را این می‌داند که چگونه می‌توان بدون گرفتار شدن در ضد عقلانیت به یک نگرش مثبت بنیادی در خصوص واقعیت خود و جهان دست یافت؟ (کونگ: ۱۳۹۱: ۵۸) او می‌کوشد تا به این پرسش، پاسخ دهد.

۴. اعتماد بنیادین به واقعیت

از نظر هانس کونگ واقعیت ذاتاً امری غیر یقینی است، یعنی نه قابل اثبات قطعی است و نه قابل انکار قطعی. قابل اثبات قطعی نیست، زیرا واقعیت نه امری بدیهی است و نه اثبات آن با استناد به اصول بدیهی ممکن است، زیرا اصول بدیهی و یقین‌های بی‌واسطه وجودی مثل اصل هوهویت و اصل تناقض همچون یقین‌های بی‌واسطه شناخت مثل «می‌اندیشم» و «ایمان می‌آورم»، جایگاه معرفتی خود را از دست داده‌اند و مورد تردید قرار گرفته‌اند. از این‌رو نمی‌توان همچون فیلسوفان گذشته با استناد به اصول بدیهی وجود، واقعیت را تصدیق کرد. از سوی دیگر استناد به خدای مسیحی نیز برای اثبات واقعیت، قابل قبول نیست، زیرا مسئله واقعیت مسئله همه انسان‌ها اعم از مؤمن و ملحد است و اختصاص به مسیحیت یا دین خاصی ندارد، لذا مبنایی عام را طلب می‌کند که برای همه انسان‌ها کاربرد داشته باشد.

واقعیت، قابل انکار قطعی نیز نیست، زیرا اگر واقعیت انکار شود باید پذیرفت آنچه انکار می‌شود نیز وجود دارد، از این‌رو وجود با همه تهدیدهایی که از جانب عدم می‌رود پیوسته در مقابل هر نوع انکار مطلق و هر نوع تحویل به عدم مقاومت می‌کند. (همان: ۲۰۸) به همین ترتیب نیهیلیسم نیز نه قابل اثبات و نه قابل انکار است. بنابراین واقعیت همواره با شک و تردید همراه و همنشین است.

هانس کونگ همگام با انسان مدرن گرفتار نیهیلیسم می‌کوشد تا تکیه‌گاهی برای اعتماد به واقعیت بیابد. تکیه‌گاهی که او را از پوچی و بی‌معنایی برهاند و واقعیت را برای او قابل پذیرش کند. از سویی به این امر توجه دارد که هیچ مبنای استواری که به آن تمسک بجوید باقی نمانده و همه چیز در حاله‌ای از تردید به سر می‌برد. از این‌رو به دنبال یقین به واقعیت نیست و اصولاً یقین به واقعیت را امری ناممکن می‌داند، بلکه او از اعتماد به واقعیت سخن می‌گوید و درصدد است تا معیاری برای اعتماد به واقعیت بیابد. اینجاست که کونگ معیار اعتماد به واقعیت را در درون خود فرد جستجو می‌کند.

از نظر او هر انسانی خودش نگرش بنیادی خود به واقعیت را مشخص می‌کند، یعنی همان رویکرد اساسی که تمام تجربه، رفتار و عمل انسان را در برگرفته و رنگ می‌دهد.

البته واقعیت، خود را به نحو آشکار و قطعی آنچنان که هست بر ما عرضه نمی‌کند، از این رو تحمیلی از جانب واقعیت برای پذیرش وجود ندارد، لذا انسان در مقابل پذیرش واقعیت آزاد است و این آزادی را علی‌رغم محدودیت امیال باطنی و تعینات محیطی در درون خود می‌یابد و تجربه می‌کند. انسان آزاد است که به واقعیت آری یا نه بگوید و این تصمیم بنیادی نسبت به واقعیت غیر یقینی ناشی از تأمل فلسفی نیست. در اینجا تأمل و استنتاج عقلی صورت نمی‌گیرد بلکه پذیرش واقعیت مبتنی بر تصمیم آزادانه خود شخص است. به عبارتی اتخاذ نگرش بنیادی به واقعیت محصول یک امر وجودی است نه یک مفهوم عقلی. البته این تصمیم چیزی نیست که انسان نسبت به آن بیگانه باشد یا در برهه‌ای خاص از زندگی و براساس تأمل رخ دهد. بلکه انسان از همان کودکی در این تصمیم رشد می‌کند و بعدها در بحبوحه زندگی روزمره این تصمیم را به صورت کم‌وبیش آگاهانه اتخاذ می‌کند. به عبارتی تصمیم ناآگاهانه کودکی خود را به تصمیمی آگاهانه تبدیل می‌کند و این تصمیم، نگرش خاص او به زندگی، جهان و واقعیت را شکل می‌دهد.

کونگ از پذیرش واقعیت به اعتماد بنیادی^۱ به واقعیت نام می‌برد. اعتمادی که به زندگی او حقیقت، معنا و هدف می‌بخشد. البته چنان که اشاره شد این تصمیم، برای انسان نسبت به تردیدهای نیهیلیستی مصونیت دائمی ایجاد نمی‌کند، زیرا پذیرش واقعیت نتیجه اعتماد به واقعیت است نه یقین به آن. بنابراین گرچه او با اعتماد به واقعیت برای خود و جهان بنیادی قرار داده است، اما خود این واقعیت فاقد مبنا و بنیاد است. به عبارتی اعتماد به واقعیت، اعتماد به بنیادی بدون بنیاد است. بنابراین انسان در مواجهه با تهدید پوچی و بی‌ثباتی، تباهی و پریشانی که غالباً در زندگی روزمره تجربه می‌شود دائماً مجبور به گزینش است.

بنابراین از نظر هانس کونگ انسان ناگزیر است در مقابل واقعیت دست به گزینش بزند و تصمیم بگیرد که واقعیت را بپذیرد یا انکار کند، زیرا واقعیت در ذات خود واجد ویژگی خاص نیست که پذیرش یا انکارش را بر ما تحمیل کند. البته این گزینش، خود، واقعیتی است که در زندگی هر انسانی رخ می‌دهد و به عبارتی حاصل روند طبیعی زندگی انسان است نه اینکه محصول تأملات عقلی او باشد، زیرا گرچه ما در نوع گزینش‌های که می‌خواهیم انتخاب کنیم آزادیم، اما در اصل گزینش مجبوریم و به این ترتیب همه انسان‌ها چه بخواهند و چه نخواهند دست به گزینش می‌زنند و تصمیم می‌گیرند که به واقعیت اعتماد کنند یا اعتماد نکنند.

۱ . fundamental trust

هانس کونگ پس از اینکه پذیرش واقعیت را به گزینش انسان و اعتماد او به واقعیت منوط می‌کند در مقام دفع اشکالاتی که دیدگاه او را تهدید می‌کند برمی‌آید. اولین اعتراضی که ممکن است کونگ با آن مواجه شود این است که دیدگاه او فاقد عقلانیت است، لذا او با اشاره به همه ساحات وجودی انسان تأکید می‌کند انسان منحصر در عقل نیست، بلکه علاوه بر عقل پیوندهای انفسی، علایق، غرایز، عواطف، احساسات و گرایش‌ها نیز دقیقاً مانند شرایط اجتماعی تأثیری قطعی بر معرفت او دارند. از این رو اگر در گزینش واقعیت، عقل غلبه ندارد نشانگر حماقت یا بدطینتی نیست. (همان: ۲۲۱)

همچنین کونگ تأکید می‌کند آزادی گزینش در تصمیم‌بنیادی به معنای ضد عقلی و تصادفی بودن آن نیست و البته تنوع تصمیم‌های بنیادی نیز به معنای درست بودن تمام مسیرها نیست. (همان: ۲۴۷)

به عبارتی هانس کونگ درصدد است بیان کند گزینشی و آزادانه بودن تصمیم، بیانگر فقدان عقلانیت در انتخاب واقعیت نیست، بلکه اگر کسی به این طریق واقعیت را برگزیند کار او کاملاً عقلانی است. منتها این عقلانیت یک عقلانیت بیرونی نیست و از خارج از وجود انسان حمایت نمی‌شود، بلکه عقلانیت آن در خود تجربه واقعیت نهفته است و از درون تجربه حمایت می‌شود. انسان با تجربه واقعیت به معنا، ارزش و غایت آن پی می‌برد. علاوه بر این نباید گمان شود که چون انسان آزاد است تا هر مسیری را که می‌خواهد برگزیند پس هر دو انتخاب درست هستند، بلکه مسیر درست همان اعتماد بنیادی به واقعیت است.

از نظر کونگ گرچه انسان در اصل پذیرش یا عدم پذیرش واقعیت آزاد است، اما انتخاب نه گفتن به واقعیت که کونگ از آن به بی‌اعتمادی بنیادی^۱ تعبیر می‌کند، انتخاب صحیحی نیست و به عبارتی فاقد عقلانیت است، زیرا وقتی شخص به واقعیت «نه» می‌گوید در حقیقت چشم خود را بر واقعیت می‌بندد، درحالی‌که در مقام عمل نمی‌تواند به لوازم آن پایبند باشد. انسان ذاتاً به نه گفتن تمایل ندارد و وجود او تماماً طالب آری گفتن به واقعیت است. چشم او می‌خواهد ببیند، عقل او می‌خواهد بداند و اراده او خواهان تلاش است، اما او با نه گفتن به واقعیت با لجبازی چشم خود را بر واقعیت می‌بندد.

از سوی دیگر پایبندی عملی به نه گفتن همواره میسر نیست، زیرا حتی نیهیلیستی که درباره پوچی هستی می‌نویسد با درآمد ادبی خود زندگی می‌کند. در مقابل، «آری گفتن» به واقعیت و اعتماد بنیادی به آن، یعنی انسان در عمل به واقعیت خود و جهان آری بگوید و چون تمایل وجود انسان به اعتماد به واقعیت بیشتر است و با زندگی عملی انسان سازگارتر است، لذا پایبندی عملی به آن نیز بیشتر است و می‌تواند در عمل به آن وفادار

۱. fundamental mistrust

بماند؛ البته ناگفته نماند که اعتماد به واقعیت به دلیل ماهیت غیر یقینی‌اش همواره در معرض تهدید بی‌یقینی است.

پس از نظر کونگ بین بی‌اعتمادی بنیادی و اعتماد بنیادی بن بست نیست، بلکه انسان ذاتاً تمایل به اعتماد و آری گفتن به واقعیت دارد و این انتخاب عقلاً موجه است و عقلانیت آن ناشی از ویژگی این نوع انتخاب است، زیرا گزینش بین واقعیت و غیرواقعیت، گزینش بین دو احتمال مساوی نیست، بلکه گزینش بین نور و بی‌نوری، میان روشنایی و تاریکی کامل و میان بودن و نبودن است. هانس کونگ تأکید می‌کند که «نبودن» نه تنها یک واقعیت نیست، بلکه حتی یک امکان واقعی نیز نیست. «نبودن» غیر واقعیت و یک ناممکن (یقیناً قابل تصور) است. از این رو در اینجا در حقیقت گزینش میان واقعیت و یک امر ناممکن محتمل تحقق یافته است. (همان: ۲۶۴)

اعتماد به واقعیت غیریقینی با هیچ عقلانیت بیرونی حمایت نمی‌شود، بلکه معقولیت آن در خود عمل اعتماد کردن تجربه می‌شود. بنابراین آری گفتن بنیادی به واقعیت نه به عنوان اثبات‌پذیری عقلی و نه اثبات‌ناپذیری ضد عقلی بلکه امری فرا عقلی لحاظ می‌شود؛ راه میانه‌ای که نه جزم‌گرایی ضد عقلی غیرانتقادی (یعنی یک ایمنی خودساخته، آشکار و مصون از انتقاد) است و نه عقل‌گرایی انتقادی بلکه چیزی است که کونگ آن را عقلانیت انتقادی^۱ می‌نامد. (همان: ۲۷۲)

۵. وجود خدا شرط امکان واقعیت

هانس کونگ بعد از بیان راه‌حل خود برای رهایی از نیهیلیسم یعنی اعتماد به واقعیت همچنان سؤالات اصلی بشر را در مواجهه با واقعیت جهان، مفتوح و بدون پاسخ می‌بیند. او می‌گوید حتی اگر ما با تصمیم و گزینش خود، واقعیت را بپذیریم و به آن آری بگوییم باز هم به دلیل ویژگی غیریقینی بودن واقعیت، سؤالاتی مبنایی وجود خواهد داشت که همچنان گشوده‌اند و عدم پاسخ به آن‌ها مجدداً انسان را به گرداب سهمگین نیهیلیسم فرو خواهد برد. سؤالاتی از قبیل اینکه مبنا و تکیه‌گاه اعتماد بنیادی به واقعیت چیست؟ آیا واقعیت معنا و ارزش دارد؟ هستی چه غایتی را دنبال می‌کند؟ به عبارتی ما بر چه اساسی به واقعیت اعتماد می‌کنیم و دلیل ما برای این اعتماد چیست؟ اگر ما نتوانیم به این سؤالات پاسخ دهیم در واقع به چیزی اعتماد کرده‌ایم که خود فاقد مبنا، معنا و غایت است و در نهایت با این سؤال مواجه خواهیم شد که آیا خود واقعیت، تماماً پوچ، بی‌معنا و بی‌ارزش نیست؟ و این یعنی بازگشت به نیهیلیسم. یعنی اگر ما نتوانیم یک مبنای اولیه برای واقعیت بیابیم مجدداً به نیهیلیسم گرفتار خواهیم آمد. از این رو کونگ می‌گوید فرض

۱. Critical rationality

وجود خدا، شرط امکان واقعیت غیریقینی است. (Kung, ۱۹۷۶:۷۱) یعنی اگر ما وجود خدا را به عنوان مقدرکننده واقعیت مفروض بگیریم آن گاه واقعیت غیریقینی امکان تحقق خواهد یافت و این مطلبی است که حتی کسی که منکر وجود خداست آن را قبول دارد و به آن اذعان می‌کند.

سؤالی که در اینجا مطرح می‌شود این است که آیا فرض وجود خدا مستلزم اثبات واقعیت اوست؟ کونگ تصدیق می‌کند که فرض وجود خدا مستلزم اثبات واقعیت او نیست، اما تأکید می‌کند برای رسیدن به واقعیت خدا باید گام به گام پیش برویم تا بدون شتابزدگی به مقصود برسیم. او می‌گوید اولین نکته‌ای که باید به آن اذعان کنیم این است که الحاد همان طور که قابل اثبات نیست، قابل انکار نیز نیست، زیرا غیر یقینی بودن واقعیت بهانه کافی به دست ملحد می‌دهد تا هرگونه مبنا، ارزش و غایت اولیه برای واقعیت را انکار کند. اما نکته قابل توجه این است که همان طور که انکار این مبنای اولیه ممکن است، تصدیق آن نیز ممکن است، زیرا به اعتقاد کونگ، واقعیت با همه غیر یقینی بودنش نه تنها زمینه کافی را برای تصدیق مطمئن خود واقعیت، معنا و ارزش آن فراهم می‌کند، بلکه مبنای اولیه واقعیت غیریقینی را که به آن ارزش، معنا و غایت می‌بخشد نیز تصدیق می‌کند. از این رو برهان قاطعی برای الحاد وجود ندارد و از سوی دیگر اگر کسی هم مدعی وجود خدا باشد، ادعایش به طور اثباتی قابل انکار نیست. لذا الحاد در مقابل اعتمادی که از سوی خود واقعیت تحمیل می‌شود، قادر به انکار خدا نیست.

کونگ با ارائه این مقدمات به نتیجه دلخواه خود نزدیک می‌شود. اینک با توجه به ناتوانی الحاد از انکار خدا، آیا اثبات انکارناپذیر خدا ممکن است؟ مسلماً همان طور که قبلاً بیان شد با برهان عقلی نمی‌توان به صورت انکارناپذیری وجود خدا را اثبات کرد، اما به اعتقاد کونگ تحقق این امر با یک تصمیم امکان‌پذیر است. تصمیمی که با تصمیم بنیادی در خصوص واقعیت به طور کلی، مرتبط است. (Ibid: ۷۳, ۷۴)

به عبارتی اعتماد به واقعیت ما را به این تصمیم وا می‌دارد که این واقعیت را دارای مبنا و بنیاد بدانیم که از آن تعبیر به خدا می‌کنیم، اما کونگ اذعان می‌کند تصمیم در اینجا در سطحی عمیق‌تر از تصمیم در باب وجود یا عدم واقعیت تحقق می‌یابد. از نظر او میان عمق حقیقت و یقینی که انسان حقیقت را با آن می‌پذیرد نسبت عکس وجود دارد، به طوری که هر چه حقیقت عمیق‌تر باشد یقین به آن کمتر است، زیرا از نظر او هر چه حقیقت عمیق‌تر باشد گشودگی انسان در مقابل آن باید بیشتر باشد و انسان باید درون خود را به لحاظ عاطفی و عقلی آماده‌تر کند. از این رو به اعتقاد کونگ یک حقیقت عمیق که از بیرون برای انسان غیر یقینی است و با تردید تهدید می‌شود، اما انسان نوعی پابندی اصیلی نسبت به آن دارد، می‌تواند ارزش معرفتی بیش از یقین یا حتی یقین مطلق حقایق معمولی را داشته باشد. (کونگ، ۱۳۹۳، ج ۳: ۲۳۸-۲۳۷) از این رو می‌توان گفت در

اینجا نیز تصمیم بر اعتماد به خدا که در سطحی عمیق‌تر تحقق یافته اگر چه از یقین کمتری برخوردار است و در معرض تهدیدهای بیرونی قرار دارد اما به دلیل پای‌بندی به آن، از ارزش معرفتی بالاتری در قیاس با حقایق معمولی برخوردار است.

کونگ پس از بیان روش خود در اثبات خدا تأکید می‌کند به هیچ وجه به دنبال آن نیست که خدا را با عقل نظری از تجربه واقعیت جهان و انسان استنتاج کند و با استدلال قیاسی واقعیت خدا را اثبات نماید (Kung, ۱۹۷۶: ۶۹) بلکه اثبات خدا ناشی از تصمیمی است که در متن تجربه اعتماد به واقعیت انسان و جهان تحقق می‌یابد و اگر آن را در قالب مفاهیم و گزاره‌ها بیان می‌کند به این معنا نیست که درصدد ارائه استدلال است، بلکه استفاده از مفاهیم در واقع برای بیان و تفسیر تجربه‌ای است که واقع شده نه ارائه استدلال عقلی و مفهومی.

از نظر کونگ امکان تصدیق یا نفی خدا بیانگر بی‌اهمیتی انتخاب نیست، بلکه انکار خدا، اعتماد به واقعیت را ناموجه می‌کند، زیرا کسی که خدا را انکار می‌کند نمی‌داند چرا به واقعیت اعتماد دارد. بنابراین ما نمی‌توانیم در برابر این گزینش بی‌تفاوت باشیم و باید بدانیم که ناگزیر از انتخابیم چرا که انتخاب نکردن نیز خود نوعی انتخاب است. چنان که در بحث واقعیت و نیپیلیسم بیان شد انکار یا تصدیق خدا نیز دو امر مساوی نیستند بلکه بهایی که برای گزینش هر طرف پرداخت می‌شود آشکار است. کونگ تأکید می‌کند الحاد با نوعی بی‌مبنایی، بی‌تکیه‌گاهی و بی‌هدفی در معرض خطر تکثر بی‌معنایی، بی‌ارزشی و توخالی بودن واقعیت به طور کلی قرار می‌گیرد. ملحد البته اگر الحاد او واقعی باشد و نه نوعی ژست فکری صرف، با آگاهی از این امر در معرض نوعی کناره‌گیری، تهدید و ضعف قرار می‌گیرد که شک، ترس و حتی یأس نتیجه آن است. ملحد برای پرسش‌های نهایی زندگی که نه تنها ذهن انسان‌های ضعیف بلکه ذهن انسان‌های آگاه و متمعهد را به خود مشغول ساخته و با منع نمی‌توان آن‌ها را سرکوب کرد پاسخی ندارد. پرسشهایی از این قبیل که چرا چیزی هست؟ انسان از کجا می‌آید و به کجا می‌رود؟ چه چیزی باید انجام دهیم؟ و... (Ibid: ۷۵, ۷۶).

در مقابل، تصدیق وجود خدا نوعی اعتماد بنیادی نهایتاً موجه به واقعیت را در بر دارد. عقیده به خدا می‌تواند شرط امکان واقعیت غیریقینی را فراهم آورد و دلیل اعتماد به واقعیت تلقی شود. از این رو از نظر کونگ میان عقیده به خدا و الحاد، بن بست وجود ندارد چرا که با تصدیق خدا به نفع یک مبنای تکیه‌گاه و هدف نخستین تصمیم می‌گیریم که در این صورت با یک دلیل مناسب می‌توان در همه کثرت‌ها نوعی وحدت و در همه بی‌ارزشی‌ها نوعی ارزش و در همه بی‌معنایی‌ها نوعی معنا برای واقعیت انسان و جهان تصور کرد.

هانس کونگ بیان می‌کند که اینجا نیز مانند اعتماد بنیادی انسان آزاد است نه بگوید در اینجا نیز حتی اگر خدا را تصدیق کند وسوسه دائمی انکار او، وجود دارد و همچنین مانند اعتماد بنیادی اعتماد به خدا به هیچ وجه ضد عقلی نیست، زیرا در اینجا نیز انسان آنچه را که به لحاظ نظری نمی‌تواند اثبات کند در عمل تجربه می‌کند و به محض اینکه ذهن خود را باز می‌کند مبنای نخستین، عمیق‌ترین تکیه‌گاه و هدف نهایی خود را بر انسان می‌گشاید.

به اعتقاد کونگ در اینجا نیز عقلانیتی شبیه عقلانیت اعتماد بنیادی یعنی یک عقلانیت انتقادی تحقق دارد. این نوع عقلانیت یک عقلانیت بیرونی نیست که نتواند نوعی ایمنی مطمئن ایجاد کند. در این نوع عقلانیت تصدیق خدا بر شناخت عقلی او مبتنی نیست تا شائبه تحمیل واقعیت پنهان خدا بر عقل وجود داشته باشد. بلکه این عقلانیت یک عقلانیت درونی است که به اذعان کونگ می‌تواند یقین بنیادی را در بر داشته باشد. بنابراین انتخاب اعتقاد به خدا یک تصمیم کورکورانه و به دور از واقعیت نیست، بلکه ریشه در واقعیت دارد و با واقعیت مرتبط است و در زندگی عینی عقلاً موجه است. هانس کونگ در عین حال به این امر توجه می‌دهد که عقیده به خدا اساساً در برابر الحاد ایمن نیست و دائماً در تهدید است و لذا تحت فشار تهدیدها دائماً باید محقق، تأیید و زنده و با تصمیم جدیدی ملاحظه شود.

نقد و بررسی

آنچه در بالا گذشت مسیری بود که هانس کونگ کوشید تا از طریق آن خدا و به دنبال آن دین را برای بشر دوران مدرن که با نفی نیهیلیستی دست و پنجه نرم می‌کند باورپذیر سازد و بدین‌سان به دغدغه خود برای دستیابی به اعتمادی بنیادین برای انسان و جهان جامه عمل ببوشاند. اعتمادی که به اقرار خود او نه فقط برای مؤمنان بلکه برای همه انسان‌ها کاربرد داشته باشد. چنان که خود می‌گوید: «... به نحو روزافزونی مجذوب یافتن مبنایی عقلانی برای نجات انسان و نجات غیر مؤمنان شده بودم». (کونگ، ۱۳۹۱:

(۴۱)

اصل مسیری که کونگ در اثبات وجود خدا اتخاذ می‌کند یعنی توجه به کارکرد معنابخشی خدا برای زندگی انسان امری مطلوب و جذاب است، زیرا در دنیای کنونی مسئله بی‌معنایی و فقدان هویت، مسئله‌ای جدی است که البته تنها پاسخ به آن، باور و اعتقاد به خدا به عنوان مینا، منشأ و قوام بخش هستی است. البته شاید تصور شود بتوان با جعل معنا، مینا و ارزش‌های اعتباری از نیهیلیسم رهایی یافت، اما واقعیت این است که اگر کسی حقیقتاً در دام نیهیلیسم گرفتار آمده باشد، این امور اعتباری، درمانی برای

درد او نخواهد بود، چرا که همچنان باب پرسش‌های او در باب معنا، مبنا و ارزش وجود و هستی گشوده خواهد بود. لذا تنها پاسخی که انسان را به ساحلی امن می‌سپارد و از اقیانوس موج نیهیلیسم و پوچ‌گرایی نجات می‌دهد باور به وجود خدا به عنوان منشأ و مبدأ حقیقی هستی است، اما به نظر می‌رسد هانس کونگ در طی این طریق گرفتار تناقضاتی شده است که در خور تأمل است.

برخی اشکالاتی که به هانس کونگ وارد می‌باشد مبنایی است و برخی بنایی. از جمله اشکالات مبنایی که بر دیدگاه کونگ وارد است این است که او اثبات عقلی خدا را امری ناممکن می‌داند و معتقد است هیچ برهانی که از اقعاع عمومی برخوردار باشد نمی‌توان بر وجود خدا اقامه کرد. انکار امکان اثبات عقلی خدا که ریشه در اندیشه‌های کانت دارد در جای خود نقد و بررسی شده است، اما اینکه براهین اثبات خدا را به دلیل اینکه به طور عام قانع کننده نیست کنار بگذاریم خالی از اشکال نیست، زیرا برخورداری از اقعاع عمومی و قدرت اثبات یک برهان دو امر مجزا است. اقعاع افراد مختلف می‌تواند در گرو امور متعددی همچون اختلاف مبنا، بدفهمی یا عناد باشد، اما قدرت اثبات یک برهان در گرو مقدمات و صورت صحیح آن برهان است، لذا چه بسا برهانی در اثبات مدعای خود تام باشد، اما اقعاع عمومی را به همراه نداشته باشد.

اشکال مبنایی دیگر کونگ انکار بدیهیات و تردید در آن‌ها است. مسلماً چنان که خود کونگ نیز تصریح می‌کند بدیهیات اولیه قابل اثبات یا انکار نیستند، زیرا شدت وضوح و گستردگی حیطة آن‌ها به گونه‌ای است که اثباتشان مستلزم دور است و انکارشان مستلزم اثباتشان. به همین دلیل کونگ بحث اعتماد بنیادی را به عنوان مبنا و بنیاد سایر معارف و ارزش‌ها مطرح می‌کند. او عقلانیت این تصمیم را عقلانیتی درونی و ذاتی می‌داند، درحالی که می‌توان بر اساس همین عقلانیت درونی و ذاتی باور به اصول بدیهی وجود را نیز توجیه کرد.

اشکال بنایی دیدگاه کونگ را می‌توان در چند مورد بیان کرد. کونگ مدعی است نیهیلیست با یک تصمیم بنیادی در اعتماد به واقعیت، یک اعتماد بنیادی را پایه‌گذاری می‌کند و در تجربه خود واقعیت، عقلانیت آن را درک می‌کند. در اینجا این سؤال مطرح می‌شود که آیا انکار واقعیت توسط نیهیلیست یک انکار عملی است یا انکار ذهنی؟ مسلماً انکار او انکار عملی نیست، زیرا انکار عملی واقعیت، امری محال است و چنان که خود کونگ نیز تصریح می‌کند نیهیلیست در همان حین که در انکار واقعیت می‌نویسد با درآمد ادبی خود زندگی می‌کند، پس معلوم می‌گردد انکار او انکاری ذهنی است. یعنی ذهن او به دلیل گرفتار آمدن به مغالطه یا عامل دیگری از پذیرش واقعیت استنکاف می‌ورزد. در این صورت تصمیم بر اعتماد به واقعیت به عنوان تنها چاره‌رهایی او از نیهیلیست مبتنی بر عقلانیت درونی یعنی تجربه واقعیت نیست، زیرا نیهیلیست همواره در تجربه واقعیت

به سر می‌برد و در مقام عمل واقعیت را پذیرفته است و با وجود این، واقعیت را انکار می‌کند. بنابراین تصمیم بر اعتماد به واقعیت در واقع با عقلانیت بیرونی برای او توجیه می‌شود؛ یعنی نیهیلیست قبل از تصمیم، با توجه به آثار و لوازم اعتماد به واقعیت است که ذهن خود را مجاب به پذیرش واقعیت می‌کند.

تناقض دیگری که در بیان کونگ قابل مشاهده است در خصوص جایگاه اعتماد بنیادی به واقعیت و باور به خدا (یا اعتماد به مبنای اولیه) است. او گاهی اعتماد بنیادین را منطقاً مقدم بر باور به خدا می‌داند: «... پرسش‌های مربوط به نظرگاه خود من، مربوط به معنای زندگی خودم، آزادی خودم و واقعیت به طور کلی به نظر من بنیادی‌تر، ضروری‌تر از مسئله خدا بود که منطقاً باید در مرتبه دوم بررسی می‌شد». (همان، ۱۳۹۱: ۴۰) و گاهی در مقام بیان تمایز این دو از واژه عمق بهره می‌برد و باور و اعتماد به خدا را در سطحی عمیق‌تر از باور و اعتماد به خود و جهان می‌داند: «مسئله خدا یک تصمیم را در بر دارد که البته در سطحی عمیق‌تر از تصمیم به وجود یا عدم واقعیت باید اتخاذ شود». (همان: ۱۳۹۳، ج ۳: ۲۳۷)

البته کونگ اولین مسئله‌ای را که نیهیلیست با آن مواجه است مسئله واقعیت خودش و جهان می‌داند، درحالی‌که به خلاف ادعای کونگ، اولین مسئله‌ای که نیهیلیسم با آن مواجه است مسئله واقعیت نیست، بلکه مسئله بی‌مبنایی واقعیت است. آنچه شخص را به نیهیلیسم و پوچی می‌کشاند و بی‌مبنایی و انکار حقیقت را به دنبال می‌آورد، ابتدائاً انکار واقعیت نیست، بلکه انکار مبنا و منشأ واقعیت است. به همین دلیل به اعتقاد ما و همان‌طور که خود کونگ در نهایت به آن اذعان می‌کند، هر الحادی به نیهیلیسم می‌انجامد، زیرا الحاد یعنی انکار منشأ و مبنای هستی؛ البته همان‌طور که اشاره کردیم اگر الحاد، حقیقی و با توجه و عنایت به لوازم آن باشد. از این‌رو این بیان کونگ که «ملحدان یا لادریون نیز به واسطه اعتماد بنیادی خود می‌توانند یک زندگی اصالتاً انسانی، محبت‌آمیز و بدین معنا اخلاقی داشته باشند. نیهیلیسم ضرورتاً از الحاد ناشی نمی‌شود» (همان: ۴۹) درست به نظر نمی‌رسد. چنان‌که خود او نیز نهایتاً هنگامی که می‌خواهد به وجود خدا به عنوان مبنای اولیه و هدف نهایی استدلال کند، اذعان می‌دارد که الحاد اگر حقیقی باشد به دلیل بی‌مبنایی واقعیت، شرط امکان واقعیت را از دست خواهد داد و لذا به نیهیلیسم می‌انجامد.

بنابراین کونگ در اینجا تأکید می‌کند که الحاد حقیقی به نیهیلیسم منتهی می‌شود پس مسئله اصلی نیهیلیست، مبنا و منشأ واقعیت است.

اشکال دیگری که در بیان کونگ به نظر می‌رسد این است که تمام هم کونگ بر آن بود تا وجود خدا را از طریق تجربه واقعیت انسان و جهان اثبات کند و بارها تأکید می‌کند که در صدد اقامه برهان و استدلال عقلی نیست. او با تمسک به روش کانت معتقد بود

استدلال استعلایی کانت حتی از منظر عملی با اشکالاتی مواجه است. (همان: ۱۸۱) از این رو معتقد بود باید از استدلال استعلایی فراتر رویم و بر اساس اعتماد بنیادی به واقعیت از جبهه‌ای وسیع‌تر آغاز کنیم، اما ظاهراً خود او نیز در مسیر استدلال از نوعی استدلال استعلایی بهره برده است، زیرا او خدا را شرط امکان واقعیت غیر یقینی می‌داند. چنان که در خصوص استدلال‌ها استعلایی بیان شده یک استدلال استعلایی، استدلالی است که از یک الگوی قیاسی پیروی می‌کند که بر اساس آن گزاره p نمی‌تواند صادق باشد مگر آنکه گزاره q صادق باشد، به طوری که درستی یا نادرستی گزاره q شرط درستی یا نادرستی گزاره p به شمار می‌آید. (Walsh, ۱۹۷۵: ۱۰۱)

به نظر می‌رسد کونگ نیز در اثبات وجود خدا از همین الگو پیروی کرده است، زیرا او فرض وجود خدا را شرط امکان واقعیت غیر یقینی می‌داند؛ یعنی اگر وجود خدا را فرض نگیریم ($\sim q$) آن گاه واقعیت غیر یقینی نیز امکان وجود نخواهد داشت ($\sim p$). بنابراین استدلال می‌کند اگر به واقعیت غیر یقینی اعتماد کنیم یا به عبارتی اگر تصمیم بگیریم که به واقعیت غیر یقینی اعتماد کنیم باید تصمیم بگیریم به خدا به عنوان مبنای این واقعیت نیز اعتماد کنیم. نکته دیگری که وجود دارد این است که آنچه کونگ اثبات می‌کند باور به وجود خداست نه واقعیت عینی وجود او، زیرا آنچه او در نهایت اثبات می‌کند ضرورت اعتماد و باور به خداست.

نتیجه‌گیری

چنان که گذشت هانس کونگ کارکرد اصلی دین را معنا بخشی به زندگی انسان می‌داند و بر همین اساس در پی آن است تا در مواجهه با نیپیلیسم و معضل بی‌معنایی، بی‌ارزشی و بی‌هدفی، وجود خدا را به عنوان مبنای هر معنا، ارزش و هدفی اثبات کند. او در رویارویی با الحاد نیپیلیستی، مسئله اولیه را انکار واقعیت انسان و جهان از سوی نیپیلیست عنوان می‌کند و با طرح اعتماد بنیادین در صدد است تا واقعیت را برای او قابل پذیرش گرداند؛ البته ما به این نکته توجه دادیم که انکار حقیقی واقعیت (به طور کلی) امری ناممکن است و هرگز تحقق عینی نخواهد یافت. از این رو نیپیلیست، واقعیت خود و جهان را قبول دارد. آنچه او آن را انکار می‌کند بی‌معنایی، بی‌ارزشی و بی‌هدفی این واقعیت است که آن هم ریشه در انکار خدا دارد. در واقع مسئله نیپیلیسم، مسئله الحاد است نه واقعیت.

کونگ با تکیه بر غیر یقینی بودن واقعیت، در صدد است تا وجود خدا را به عنوان مبنای واقعیت غیر یقینی اثبات کند. او شرط امکان واقعیت غیر یقینی را فرض وجود خدا می‌داند

و به این ترتیب معتقد است با تصمیم بر اعتماد به خدا به عنوان مبنای واقعیت غیر یقینی که در تجربه خود واقعیت تحقق می‌یابد می‌توان واقعیت خدا را اثبات کرد. علی‌رغم تأکیدی که کونگ بر بهره نبردن از استدلال دارد و می‌کوشد تا روش خود را روشی عملی و در متن تجربه تلقی نماید، اما چنین به نظر می‌رسد که او از نوعی استدلال استعلایی بهره برده است.

منابع و مأخذ:

- استرن، ج. پ (۱۳۷۳)، نیچه، ترجمه عزت الله فولادوند، تهران: طرح نو.
- کونگ، هانس (۱۳۹۳)، *خدا در اندیشه فیلسوفان غربی*، ترجمه حسن قنبری، قم: دانشگاه ادیان و مذاهب.
- _____ (۱۳۹۱)، *هنر زیستن (تأملاتی در معنای زندگی)*، ترجمه حسن قنبری، قم: دانشگاه ادیان و مذاهب.
- _____ (۱۳۸۴)، *تاریخ کلیسای کاتولیک*، ترجمه حسن قنبری، قم: دانشگاه ادیان و مذاهب.
- کونگ، هانس (۱۳۹۵)، *علم و دین (سرآغاز همه چیز)*، ترجمه رضا یعقوبی، تهران: نشر تمدن علمی.
- _____ (۱۳۸۷)، *ساحت‌های معنوی ادیان جهان*، ترجمه حسن قنبری، قم: مرکز مطالعات و تحقیقات ادیان و مذاهب.
- کانت، ایمانوئل (۱۳۹۴)، *تقد عقل محض*، ترجمه بهروز نظری، تهران: نشر ققنوس.
- گیسلر، نرمن (۱۳۹۱)، *فلسفه دین*، ترجمه حمیدرضا آیت‌اللهی، تهران: نشر حکمت.

- Hasse Ullrich, (۲۰۰۸), *Starting with Nietzsche*, MPG Book Ltd, Bodmin, Cornwall.

- Kung Hans, (۱۹۷۶), *On Being a Christian*, Image, Books Doubleday.
- Kung Hans, (۱۹۵۵), *Christianity, Essence, History and Future*, Continuum New York.
- Kierkegaard Soren. (۲۰۰۹), *Concluding Unscientific Postscript to the Philophical Fragments*, ed.& trans. Hannay, Alastair. Cambridge: Cambridge University Press.
- Nietzsche Friedrich,(۲۰۰۸), *The Gay Science*, Translated By: Josefine Nauckhoff, Cambridge university press ,New York.
- Nietzsche Friedrich,(۲۰۰۷), *untimely meditation*, Translated By: R.J.Hollingdale, Cambridge university press ,New York.
- Pascal, Blaise. (۲۰۰۳), *Pensees*, tr. W. F. Trotter, introduction by T. S. Eliot, New York, Dover Publication.
- Walsh W. H (۱۹۷۵), *Kant's Criticism of Metaphysics*. Edinburg: Edinburg University Press.